

13.And then, that very day two of them were going to a village called Emmaus, which was about seven miles from Jerusalem.

14And they were talking with each other about all these things which had taken place.

15.While they were talking and discussing it, Jesus Himself came up and began walking with them.

Jesus also walks invisibly with me on my life's journey.

13.در همان روز، دو تن از آنان به دهکده‌ای می‌رفتند، عمائوس نام مکانی، واقع در دو فرسنگی اورشلیم.

14.ایشان درباره همه وقایعی که رخ داده بود، با یکدیگر گفتگو می‌کردند.

15: «در حالی که هنوز مشغول گفتگو و بحث بودند، خود عیسی آمد و با آنها همراه شد.»

عیسی مسیح به طوری نامحسوس با من در مسیر زندگی ام قدم بر می‌دارد.

16. But their eyes were [miraculously] prevented from recognizing Him.

17. Then Jesus asked them, "What are you discussing with one another as you walk along?" And they stood still, looking brokenhearted.

Jesus is also interested in what moves me, what I worry about.

16. اما او را نشناختند زیرا چشمان ایشان بسته شده بود.

17. «از آنها پرسید: در طول مسیر در مورد چه چیزی صحبت می کنید؟»

عیسی مسیح همچنین به آنچه مرا به حرکت وامیدارد، و آنچه من از آن نگرانم علاقه مند است.

18.One of them, named Cleopas, answered Him, “Are you the only stranger visiting Jerusalem who is unaware of the things which have happened here in these [recent] days?”

19.He asked, “What things?” And they replied, “The things about Jesus of Nazareth, who was a prophet powerful in deed and word in the sight of God and all the people,

20.and how the chief priests and our rulers handed Him over to be sentenced to death and crucified Him.

18. آنگاه یکی از ایشان که کَلِئوپاس نام داشت، در پاسخ گفت: «آیا تو تنها شخص غریب در اورشلیمی که از آنچه در این روزها واقع شده بی‌خبری؟»

19. پرسید: «چه چیزی؟» گفتند: «آنچه بر عیسای ناصری گذشت. او پیامبری بود که در پیشگاه خدا و نزد همه مردم، کلام و اعمال پر قدرتی داشت.»

20. سران کاهنان و بزرگان ما او را سپردند تا به مرگ محکوم شود و بر صلیبش کشیدند.

21. But we were hoping that it was He who was going to redeem Israel and set our nation free. Indeed, besides all this, it is the third day since these things happened.

22. And also some of the women among us shocked us. They were at the tomb early in the morning,

23. and they did not find His body. Then they came back, saying that they had even seen a vision of angels who said that He was alive!

24. Some of those who were with us went to the tomb and found it just exactly as the women had said, but they did not see Him.”

21. اما ما امید داشتیم او همان باشد که می‌بایست اسرائیل را رهایی بخشد. افزون بر این، به‌واقع اکنون سه روز از این وقایع گذشته است.

22. برخی از زنان نیز که در میان ما هستند، ما را به حیرت افکنده‌اند. آنان امروز صبح زود به مقبره رفتند،

23. اما پیکر او را نیافتند. آنگاه آمده، به ما گفتند فرشتگانی را در رؤیا دیده‌اند که به ایشان گفته‌اند او زنده است.

24. برخی از دوستان ما به مقبره رفتند و اوضاع را همان‌گونه که زنان نقل کرده بودند، یافتند، اما او را ندیدند.»

25. Then Jesus said to them, "O foolish men, and slow of heart to trust and believe in everything that the prophets have spoken!

26. Was it not necessary for the Christ to suffer these things and [only then to] enter His glory?"

27. Then beginning with Moses and [throughout] all the [writings of the] prophets, He explained and interpreted for them the things referring to Himself [found] in all the Scriptures.

Jesus also speaks to me through the Bible and everything that is based on it.

25. آنگاه به ایشان گفت: «ای بی‌خردان که دلی دیرفهم برای باور کردن گفته‌های انبیا دارید!

26. آیا نمی‌بایست مسیح این رنجها را ببیند و سپس به جلال خود درآید؟»

27. سپس از موسی و همه انبیا آغاز کرد و آنچه را که در تمامی کتب مقدس درباره او گفته شده بود، برایشان توضیح داد.

عیسی مسیح نیز از طریق کتاب مقدس و همه چیزهایی که بر اساس آن است با من صحبت می‌کند.

28. Then they approached the village where they were going, and He acted as if He were going farther.

29. But they urged Him [not to go on], saying, "Stay with us, because it is almost evening, and the day has just about ended." So, He went inside to stay with them.

I also need Jesus to stay with me when the evening comes. When fears press on my soul, Jesus also stays with me.

28. چون به دهکده‌ای که مقصدشان بود نزدیک شدند، عیسی وانمود کرد که می‌خواهد دورتر برود.

29. «بعد از او خواستند: تا با آنها بماند! تقریباً عصر است و روز به زودی به پایان می‌رسد!» او با آن‌ها به داخل خانه رفت و در آنجا ماند.»

من همچنین نیاز دارم به عیسی مسیح تا گاهی هنگام از میان رفتن نور با من بماند. وقتی ترس‌ها بر روحم سنگینی می‌کنند، عیسی با من

می‌ماند.

30. And it happened that as He reclined at the table with them, He took the bread and blessed it, and breaking it, He began giving it to them.

Jesus also meets us in a similar way in the Lord's Supper in church.

31. Then their eyes were [suddenly] opened [by God] and they [clearly] recognized Him; and He vanished from their sight.

I feel Jesus' closeness in special situations in my life. But sometimes I only notice his presence when an experience with him comes to an end.

30. «بعد با آن ها ساکن شد تا غذا بخورد. نان را گرفت، خدا را شکر کرد، نان را تکه تکه کرد و به آن ها داد.»

عیسی نیز ما را به شیوه ای مشابه در شام آخر در کلیسا ملاقات می کند.

31. «سپس پوشش از چشمانشان افتاد و او را شناختند. در همان لحظه از بین آنها ناپدید شد.»
من نزدیکی عیسی را در موقعیت های خاص زندگی ام احساس می کنم. اما گاهی اوقات تنها زمانی متوجه حضور او می شوم که یک تجربه با او به پایان می رسد.

من نزدیکی عیسی را در موقعیت های خاص زندگی ام احساس می کنم. اما گاهی اوقات تنها زمانی متوجه حضور او می شوم که یک تجربه با او به پایان می رسد.

32.They said to one another, “Were not our hearts burning within us while He was talking with us on the road and opening the Scriptures to us?”

33.They got up that very hour and went back to Jerusalem, and found the eleven [apostles] gathered together and those who were with them,

34.saying, “The Lord has really risen and has appeared to Simon [Peter]!”

35.They began describing in detail what had happened on the road, and how Jesus was recognized by them when He broke the bread.

32.آنها از یکدیگر پرسیدند: «آیا هنگامی که در راه با ما سخن می‌گفت و کتب مقدّس را برایمان تفسیر می‌کرد، دل در درون ما نمی‌تپید؟»

33.پس بی‌درنگ برخاستند و به اورشلیم بازگشتند. آنجا آن یازده رسول را یافتند که با دوستان خود گرد آمده،

34.می‌گفتند: «این حقیقت دارد که خداوند قیام کرده است، زیرا بر شمعون ظاهر شده است.»

35.سپس، آن دو نیز بازگفتند که در راه چه روی داده و چگونه عیسی را هنگام پاره کردن نان شناخته‌اند.

Dear congregation!

1. "My life is talking to God." I talk to Him, and He talks to me. Just as the Emmaus disciples talk to the risen Jesus and He talks to them. But sometimes my life is not talking to God. I am busy with myself and my plans and problems and don't have the idea to talk to God about what is moving me at the moment.

اعضای گرامی

1. زندگی من حرف زدن با خداست. « من با او صحبت می کنم و او با من صحبت می کند. درست همانطور که شاگردان امائوس با عیسی قیام کرده و او با آنها صحبت می کنند. اما گاهی زندگی من فقط صحبت کردن با خدا نیست. من درگیر خودم و برنامه ها و مشکلاتم هستم و هرگز به ذهنم خطور نمی کند که با خدا در مورد چیزی که مرا تکان می دهد صحبت کنم.

2. Sometimes God also seems to be silent. I feel as if my prayer ends at the ceiling, as if God has no ears to hear and no arms to intervene. When that is the case, or when I feel that way, I can lament my need to God, as it often happens in the Psalms: "Hear my prayer, Lord! Open your ear to my cry for help! Do not be silent to my tears!" (Psalm 39:13)

2. گاهی انگار خدا ساکت است. از آنجایی که گویی دعای من تا سقف اتاق بیشتر بالا نمی رود تا بشنوم که آیا خدا گوش ندارد و دستی برای مداخله ندارد. اگر چنین است، یا من چنین احساسی دارم، می توانم از خدای خود شکایت کنم، همانطور که اغلب در مزامیر اتفاق می افتد: «دعای من را بشنو، پروردگارا! گوش هایت را به فریاد کمک من باز کن! سکوتت به اشک های من نمی رسد!» (مزمور 39، 13 ق).

3. But the normal thing is that God and I, Jesus and I talk to each other. Usually not in the way of a direct conversation as between the Emmaus disciples and Jesus, but rather in such a way that one speaks first and then the other responds. I see three different ways in which God speaks to me: through external events, through His word in the Bible or in the sermon and through an inner voice. With regard to this, I will share some experiences from my life story and that of others.

3. اما چیز طبیعی این است که من و خدا، عیسی و من با هم صحبت می کنیم. معمولاً نه به شیوه مکالمه مستقیم بین شاگردان امائوس و عیسی، بلکه به گونه ای است که ابتدا یکی صحبت می کند و سپس دیگری پاسخ می دهد. من سه راه مختلف را می بینم که خداوند با من صحبت می کند: از طریق رویدادهای بیرونی، از طریق کلام او در کتاب مقدس، در موعظه و از طریق یک صدای درونی. علاوه بر این، از تجربیات داستان زندگی خود و دیگران خواهم گفت.

4. God speaks to me through external events. The doctor tells me in clear words: "You have cancer. You must prepare yourself for a difficult time of illness." God, from whose hand everything comes, says to me – this is how I understand Him in view of this diagnosis: "Yes, I am putting you through a lot. But I am with you. Entrust yourself to me. I will guide you through everything." And I pray: "Lord, help me. Don't let the illness lead to death. Guide me mercifully through it. Make me well again."

4. خدا از طریق اتفاقات بیرونی با من صحبت می کند. دکتر به طور واضح به من می گوید: «تو سرطان داری. باید خودت را برای یک بیماری سخت آماده کنی.» خدایی که همه چیز از دستش می آید به من می گوید - با این تشخیص او را اینگونه می فهمم: «بله، من از تو انتظار زیادی دارم. اما من با تو هستم به من اعتماد کن من تو را از طریق همه اینها عبور خواهم داد.» و من دعا می کنم، «خداوندا، به من کمک کن. اجازه ندهید این بیماری منجر به مرگ شود. با مهربانی مرا از طریق آنها راهنمایی کنید. دوباره حالم را خوب کن.»

5. For an exam for which I have studied a lot, I get a good certificate. I thank God. "Lord, you have answered my prayer and I got a good result. This is what I have always wanted. You have given me strength and perseverance to learn. Now let me find a good education. Thank you, you have done so much good for me since I have been living in Germany. And always helped me."

5. برای امتحانی که برایش چیزهای زیادی یاد گرفتم مدرک خوبی می گیرم. خدا را شکر می کنم. «پروردگارا، دعای مرا مستجاب کردی و من نتیجه خوبی دارم. من همیشه این را می خواستم. تو به من قدرت و پشتکار دادی تا یاد بگیرم. حالا اجازه دهید یک آموزش خوب پیدا کنم. متشکرم، از زمانی که من در آلمان زندگی می کنم، خیلی به من کمک کردید. و همیشه به من کمک خواهی کرد.»

6. The Russian army attacks Ukraine on Putin's orders. Many people die in this war, atrocities happen. I cry out to God: "Why is there this terrible war? Why are you letting it happen? Protect the people of Ukraine. Don't let Putin win the war." The war continues. The Russian army is not advancing. Ukraine is the moral victor. Here on the ground, we are trying to help Ukrainian refugees. "Lord, where are you leading our world? Let me trust in you in all the turmoil in the world! Grant that we can help the Ukrainian refugees well. How can Ukraine win without Putin going crazy? Lord, help!"

6. ارتش روسیه به دستور پوتین به اوکراین حمله می کند. افراد زیادی در این جنگ می میرند، فجایع اتفاق می افتد. به خدا فریاد می زنم: «چرا این جنگ وحشتناک وجود دارد؟ چرا اجازه می دهید این اتفاق بیفتد؟ از مردم اوکراین محافظت کنید. بگذارید پوتین در جنگ پیروز نشود.» جنگ ادامه دارد. ارتش روسیه جلو نمی رود. اوکراین برنده اخلاقی است. در اینجا به صورت محلی سعی می کنیم به پناهندگان اوکراینی کمک کنیم. «پروردگارا، دنیای ما را کجا میبری؟ بگذار با وجود ناآرامی در دنیا به تو اعتماد کنم! لطفی به ما عطا کنید که ما بتوانیم به پناهندگان اوکراینی به خوبی کمک کنیم. چگونه اوکراین می تواند برنده جنگ باشد بدون اینکه پوتین برنده شود و بازی های دیوانه کننده ای انجام دهد؟ پروردگارا، کمک کن!"

7. God speaks to me through external events. Maybe they are already an answer to my prayers themselves. I try to understand what God wants to say to me through things that change my life. I ask, I plead with him, I thank him. And life goes on and on. Old problems are solved, new ones arise. Again and again, I am faced with challenges in which God speaks to me and I to him.

7. خدا از طریق اتفاقات بیرونی با من صحبت می کند. شاید خودشان اجابت دعای من باشند. من سعی می کنم بفهمم خدا چه چیزی می خواهد به من بگوید از طریق چیزهایی که زندگی من را تغییر می دهد. التماس می کنم، از او التماس می کنم، از او تشکر می کنم. و زندگی همیشه ادامه دارد. مشکلات قدیمی حل می شوند، مشکلات جدید بوجود می آیند. بارها و بارها با چالش هایی روبرو می شوم که در آن خدا با من صحبت می کند و من با او.

8. God speaks to me through His word. If it is mostly the Father who speaks to us through external events, it is above all Jesus who speaks to us through His word, like to the disciples at Emmaus. I hear His word in many ways: I read the Bible. I go to church. I sing a song. I read a Christian book. I talk to other Christians about our faith. I watch a film about Jesus. Sometimes I just think yes, that's right what it says. I believe that. And sometimes my heart is struck by a word: "Yes, that's what God said to me now."

8. خدا از طریق کلامش با من صحبت می کند. آیا این پدر است که از طریق وقایع بیرونی با ما صحبت می کند، بالاتر از همه عیسی، که ما را از طریق کلام خود مانند شاگردان امانوئس در آن زمان خطاب می کند؟ من کلام او را به طرق مختلف می شنوم: من کتاب مقدس را می خوانم. من به کلیسا می روم. من یک آهنگ می خوانم. من در حال خواندن یک کتاب مسیحی هستم. من با مسیحیان دیگر در مورد ایمان صحبت می کنم. من یک فیلم در مورد عیسی می بینم. گاهی اوقات فقط فکر می کنم: بله، آنچه در آنجا نوشته شده درست است. من معتقدم که. و گاهی قلبم با یک کلمه به تپش می افتد. "بله، این همان چیزی است که خدا به من گفت."

9. I am sitting in a church and listening to music by Johann Sebastian Bach, the Passion story according to the Gospel of Matthew. I hear about how Jesus suffers for us and dies for our sins. And in a crisis-ridden family situation, the thought suddenly occurs to me: I, too, am to blame for the situation. I therefore no longer want to fight for my supposed right. I want to voluntarily give up something that is close to my heart. I am a sinner and Jesus died for me.

9. من در یک کلیسا نشسته‌ام و به موسیقی یوهان سباستین باخ گوش می‌دهم، داستان شور بر اساس انجیل متی. من در مورد عیسی می‌شنوم که برای ما رنج می‌برد و برای گناهان ما می‌میرد. و در یک موقعیت خانوادگی بحران زده، ناگهان این فکر به ذهنم خطور می‌کند: من هم مقصر این وضعیت هستم. به همین دلیل است که دیگر نمی‌خواهم برای حق مفروضم بجنگم. من می‌خواهم داوطلبانه از چیزی که به دلم است دست بکشم. من یک گناهکار هستم و عیسی برای من مرد.

10. Another time: I am afraid of losing something valuable to me. Should I resign myself, accept my fate? I remember a hymn verse that says: "You, Jesus, have it in your hands, you can turn all things, whatever the name of the trouble" (EG 398,2). I do not resign myself to the situation, I pray again and again with many loud words. I experience how God hears my prayer and blesses my struggle. But in the end, I lose. That's when another Christian word becomes reality in my life: "If what we want doesn't happen, what is better happens" (Martin Luther).

10. بار دیگر: می ترسم چیز ارزشمندی را از دست بدهم. آیا باید استعفا بدهم، با سرنوشتم موافقت کنم؟ می توانم به یک بیت آهنگ فکر کنم که می گوید: "تو ای عیسی، با آن را در دستان خود داری، می توانی همه چیز را بچرخانی، هر نامی که نیاز باشد." (EG 398.2) من را در موقعیت های مختلف، بارها و بارها با کلمات و صدای بلند زیاد دعا کنید. می بینم که خداوند دعای مرا مستجاب می کند و مبارزه ام را برکت می دهد. اما در نهایت باختم. سپس یک جمله مسیحی دیگر در زندگی من به واقعیت تبدیل می شود: "اگر آنچه می خواهیم اتفاق نیفتد، آنچه بهتر است اتفاق می افتد." (مارتین لوتر).

11. A difficult professional situation: I am criticised a lot, even attacked by some. My back is against the wall. Who else supports me? Then I come across a Bible verse from Isaiah 44: "Now listen to me, my servant Jacob! Listen to me, Israel whom I have chosen! Thus says the Lord: I created you, I formed you in your mother's womb. Therefore, I will help you. Fear not, my servant Jacob" (Isaiah 44:1,2). It is a word directly for me. I am chosen, created, formed. I do not have to fear. He helps me. Hallelujah.

11. شرایط سخت کاری و شغلی. من بسیار مورد انتقاد قرار می گیرم و حتی از سوی برخی خصمانه قضاوت میکنم. پشتم به دیوار است. چه کسی دیگر از من حمایت می کند؟ سپس به آیه ای از کتاب مقدس از اشعیا 44 برخورد می کنم: «اکنون به من گوش کن، بنده من یعقوب! به من گوش کن ای اسرائیلی که من انتخاب کرده ام! خداوند چنین می گوید: من شما را آفریدم، شما را در رحم شکل دادم. به همین دلیل من به شما کمک می کنم. نترس، بنده من یعقوب» (اشعیا 44:1+2) این کلمه برای من مناسب است. من برگزیده شدم، خلق شدم، شکل گرفتم. من نباید بترسم او به من کمک می کند. سپس خداوند را.

12. God the Father speaks to me through external events. Jesus speaks to me through His word. The Holy Spirit speaks to me through an inner voice. For a long time, we have wanted and needed to downsize our community centre as the Kreuzkirche. Plans to rebuild it, however, fail again and again. Even in the last few months the situation has not improved. Some say: we must do it this way. Others say: no, we must do it another way. We are stuck in a dead end. In a small group we bring our perplexity before God.

12. خدای پدر از طریق رویدادهای بیرونی با من صحبت می کند. عیسی از طریق کلام خود با من صحبت می کند. روح القدس از طریق یک صدای درونی با من صحبت می کند. برای مدت طولانی ما می خواستیم و نیاز داشتیم که مرکز اجتماعی خود را به یک کلیسای صلیبی کوچک کنیم. با این حال، برنامه های بازسازی اغلب با شکست مواجه می شوند. در ماه های اخیر نیز وضعیت بهبود نیافته است. برخی می گویند: این گونه، برخی دیگر، نه، ما باید این کار را به شکل دیگری انجام دهیم. ما در بن بست گیر کرده ایم. در یک گروه کوچک عجز خود را در پیشگاه خداوند می آوریم.

13. Then we talk with a neighbouring congregation about other issues. An idea comes to me how we can solve our building problems. That's it, I think, and share this idea with others. They, too, are all taken with the new plan. It seems to be just the right thing to do at this time. I believe: the Holy Spirit sent us this idea. He has led us out of the impasse.

13. سپس ما در واقع در مورد موضوعات دیگر با یک جامعه همسایه صحبت می کنیم. سپس ایده ای پیدا کردم که چگونه می توانیم مشکلات ساختاری خود را حل کنیم. من فکر می کنم همین است و این ایده را با دیگران به اشتراک بگذارید. آنها نیز همه تحت تأثیر طرح جدید قرار گرفته اند. او در حال حاضر درست به نظر می رسد. من معتقدم روح القدس این ایده را به ما داده است. او ما را از بن بست خارج کرد.

14. My life is talking to God. The Father speaks to me through external events. Jesus speaks to me through His word. The Holy Spirit speaks to me through an inner voice. Basically, it is all similar: in a difficult situation, I ask God for help, and He answers me. In a certain life situation, I hear God's word. It encourages me or leads me to correct my path. A seemingly hopeless situation is resolved by an inner voice of the Holy Spirit.

14. زندگی من حرف زدن با خداست. پدر از طریق اتفاقات بیرونی با من صحبت می کند. عیسی از طریق کلامش با من صحبت می کند. روح القدس از طریق یک صدای درونی با من صحبت می کند. اساساً همه چیز شبیه به هم است: در شرایط سخت از خدا کمک می خواهم و او به من پاسخ می دهد. در یک موقعیت خاص زندگی من کلام خدا را می شنوم. من را تشویق می کند یا من را به اصلاح مسیرم هدایت می کند. یک وضعیت ظاهراً ناامیدکننده با صدای درونی روح القدس حل می شود.

15. In many ways, the Triune God speaks to me in the ups and downs of my life. "Below" I plead with Him and "above" I thank Him, I listen to Him and trust Him. My life is a conversation with God, it is an exciting life full of challenges, surprises and help from above.

Amen!

15. خدای سه گانه در فراز و نشیب های زندگی ام به طرق مختلف با من صحبت می کند. «زیر» به او التماس می کنم و «بالتر» از او تشکر می کنم، به او گوش می دهم و به او اعتماد می کنم. زندگی من صحبت کردن با خداست، این یک زندگی هیجان انگیز پر از چالش ها، شگفتی ها و کمک های بالاست.

آمین